

مجلس هفدهم : تشخيص سيرة پیامبر و ائمه عليهم السلام براساس ملاکات
یقینی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، ثم الصلاة والسلام على سيدنا ونبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

ضرورت و اهميت اطلاع از سيره و روش پيامبر و ائمه عليهم السلام

قال الله تعالى في كتابه:

**﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ
كَثِيرًا﴾^۱**

در سال گذشته در ذکر تاریخ پیامبر اکرم، بحث مختصری از سیره و سنت به میان آمد و مسائلی مطرح شد که: ما در چه موردی باید از کلام یا فعل رسول اکرم و ائمه هدی و به طور عموم، از اولیا تبعیت کنیم و از آنها متابعت بنماییم، و در چه مواردی نباید متابعت کنیم؛^۲ ولی به واسطه ضیق وقت و تمام شدن ایام انعقاد

مجالس، آن مسئله ناتمام ماند. طبعاً شبهاتی در ذهن رفقا به وجود آمد و سؤالات و اشکالاتی مطرح شد. مناسب دیدم در این ایام، تا آنجایی که توفیق رفیق گردد، در این مسئله عرائضی چند، خدمتتان عرضه بدارم.

قبل از شروع این بحث، تذکر این نکته را لازم می دانم: اطلاع ما از سیره و روش ائمه عليهم السلام ضروری ترین و مهم ترین مسئله ای است که باید آن را پیگیری کنیم؛ مخصوصاً برای طبقه اهل علم و إخوان مشغولین، این مسئله حیاتی ترین قضیه در تاریخ علمی آنها به شمار می رود.

لزوم بیان حقایق و حرمت کتمان وقایع مسلم تاریخی

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۰:

هر آینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می کند.

^۲ رجوع شود به ج ۱، ص ۲۶۶ - ۲۹۲.

من سابقاً مطلبی را عرض کردم که تذکار دوباره آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم: با توجه به مطالبی که خودم از خصوصیات زندگی یک شخص شنیده بودم و برداشتی که براساس آن مطالب، در ذهنم به‌وجود آمده بود، سیمایی از شخصیت و شاکله او در ذهنم مرتسم شده بود؛ و بر آن اساس، افکار و مبانی اعتقادی خودم را نسبت به او قرار داده بودم. پس از گذشت سال‌ها، روزی برحسب اتفاق، از یک نفر مطلبی را شنیدم که به‌کلی شالوده ذهنیات من را به هم ریخت و دید من را نسبت به او تغییر داد. با خودم این سؤال را مطرح می‌کردم: چرا نباید هر حقیقتی مطرح شود و چرا باید سالیان سال در یک باور غیر حقیقی بسر ببریم؟! اگر این مسائل با ما که اشتغال به این امور داریم، مطرح نشود، پس باید در چه زمینه‌ای و در چه موردی این حقایق روشن بشود!؟

اتفاقاً در سال گذشته، وقتی صحبت از سیره ظاهری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به‌میان آمد، مطلب به بیان خصوصیات ظاهری پیغمبر اکرم رسید که حضرت دارای موهای بلندی بوده‌اند که روی شانه ایشان می‌ریخت،^۱ و بعضی از حالات و اطوار دیگر حضرت بیان شد.^۲ این مسئله برای بسیاری از رفقا قدری بعید و مستبعد

می‌نمود، ولی چون بنای ما بر بیان سیره بود نمی‌توانستیم از مطلبی که دیده‌ایم سرپیچی کنیم و اخفاء نماییم؛ لذا با این اعتراض مواجه شدیم که: «هر چیزی را نمی‌توان گفت و هر شنیده‌ای را نمی‌توان باور نمود!» ولی این مسئله برای ما قابل پذیرش نبود.

اگر پیغمبر اکرم دارای موهای بلند بودند، چرا نباید از این مسئله مطلع بشویم؟! اگر روش و سیره پیغمبر اکرم و ائمه به‌نحوی بود، چرا مردم آن زمان اطلاع پیدا کنند و ما اطلاع پیدا نکنیم؟! مگر ما از شیعیان آنها نیستیم؟! بین ما و آنها چه فرقی هست؟! خوب توجه کنید! یا قضیه دروغ است یا راست است؛ اگر راست است چرا ما مطلع نباشیم، و اگر هم دروغ است خُب تاریخ بیان می‌کند. بیان این مطلب، پرده‌برداری از یک عمل باطنی و مخفی نبوده است، شکل و شمایل آن بزرگواران به‌نحوی بود که در مرأی و منظر همه بوده است.

همین خبری که چندی پیش در روز شهادت حضرت سجاد علیه السلام نقل کردم که اصمعی می‌گوید:

در نیمه‌های شب در مسجدالحرام طواف می‌کردم، صدای ناله‌ای شنیدم. آمدم دیدم جوانی سر به پرده کعبه گذارده و با دستان خود به پرده آویخته است و با خدا دارد مناجات می‌کند. موهای

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۵۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۴۰.

^۲ رجوع شود به ج ۱، ص ۳۷۰-۳۷۶.

او را دیدم که به روی شانه ریخته است...^۱

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۵۰:

«قال [اصمعی]: كُنْتُ أَطُوفُ حَوْلَ الْكَعْبَةِ لَيْلَةً فَإِذَا شَابَّ ظَرِيفُ الشَّمَائِلِ وَعَلِيهِ ذُؤَابَتَانِ، وَهُوَ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَيَقُولُ: "نَامَتِ الْعُيُونُ وَعَلَتِ النُّجُومُ، وَأَنْتَ الْمَلِكُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ! عَلَّقْتَ الْمُلُوكُ أَبْوَابَهَا وَأَقَامْتَ عَلَيْهَا حُرَّاسَهَا، وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلسَّائِلِينَ؛ جِئْتُكَ لِتَنْظُرَ إِلَيَّ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!" ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

** يا كاشِفَ

"يا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ

الضَّرِّ وَالْبَلَوَى مَعَ السَّقَمِ

** وَأَنْتَ وَحْدَكَ

قَدْ نَامَ وَفَدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ قَاطِبَةً

يا قَيُّومُ لَمْ تَنِّمْ

** فَا رَحِمَ بُكَائِي

أَدْعُوكَ رَبِّ دُعَاءَ قَدْ أَمَرْتَ بِهِ

بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ

** فَمَنْ يَجُودُ عَلَيَّ

إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَرْفٍ

العاصِينَ بِالنَّعَمِ“

قال: فَاقْتَفَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۳:

«اصمعی گوید: در شبی مهتابی که در حال طواف بودم، صدایی برخاسته از درد و اندوه همراه با گریه به گوشم خورد. به دنبال صدا رفتم، به ناگاه به جوانی خوش سیما و برازنده روبه‌رو شدم که موهای پشت سرش از زیر عمامه برآمده بود و درحالی که به پرده کعبه دست انداخته بود چنین می‌گفت:

”ای آقا و مولای من، اکنون چشم‌ها به خواب رفته‌اند و ستارگان پنهان شده‌اند، و تو زنده و بیدار و آگاه می‌باشی! ای خدای من، پادشاهان درب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند و بر آنان پاسداران و گماشتگان قرار داده‌اند، درحالی که درب خانه تو برای حاجتمندان گشوده است؛ پس آگاه باش که من اکنون کنار درب خانه تو هستم و چشم به مرحمت تو گشوده‌ام، ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان!“

سپس این اشعار را انشاء نمود:

(۱) ای کسی که درخواست مضطر را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری!

(۲) روی آورندگان در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند! و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب اراده همه هستی، هرگز نخوابیدی!

(۳) ای پروردگار، تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب؛ پس به گریه من رحم نما، به حق این خانه و حرم!

(۴) اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟!

اصمعی گوید: [به دنبال او رفتم] به‌ناگاه دیدم این شخص امام زین‌العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است.»

خُب امام سجّاد بود دیگر! این ماجرا در سنّ جوانی حضرت هم بود، نه در سنّ پیری!
در قضایای کربلا، حمید بن مسلم، مورّخ معروف تاریخ کربلا می گوید:
دیدم در عرصه میدان، جوانی که همچون قرص قمر است وارد شد و تمام چشم‌ها را متوجه
خود نمود و هیچ کس جرئت نزدیک شدن به او را نداشت!

خوب که دقت کردم دیدم حضرت علی اکبر است، و موهای آن حضرت از زیر کلاه خود بیرون آمده است.^۱

چرا یک واقعه تاریخی نباید بیان شود؟! چه دلیلی داریم؟!

نقل گزینشی وقایع تاریخی، بزرگ‌ترین خیانت مورخ

چند روز پیش جلد پانزدهم کتاب /امام شناسی حضرت علامه والد - سلمه الله تعالی - را مطالعه می‌کردم، برحسب اتفاق به این قضیه برخورد کردم، دیدم بی‌مناسبت نیست این مسئله را از ایشان به‌عنوان مقدمه شروع این بحث نقل کنم. ایشان در آنجا در بیان تاریخ و سیره ائمه مطالبی می‌فرمایند، من جمله اینکه:

وظیفه شیعه این است که امام را آن‌طوری که هست بشناسد، نه آن‌طور که برای او ترسیم کنند! نباید از امام خیالی متابعت نمود، باید از امام واقعی متابعت کرد. اگر ما جهاتی از امام که مورد نظرمان است بیان کنیم و بسیاری از حقایق را که در شناخت امام واقعی دخالت مستقیم دارند، کنار بگذاریم، از امام خیالی و فرضی و تراشیده‌شده داریم متابعت می‌کنیم. سپس ایشان در آنجا می‌فرمایند:

مرحوم جزائری، یکی از علمای طهران نقل می‌کند: «در سفری که به شام داشتم روزی به ملاقات مرحوم آقا سید محسن جبل عاملی رفتم و برحسب اتفاق، مرحوم آقا شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح، هم در آنجا بودند. در بین صحبت‌هایی که رد و بدل شد، مرحوم آقا شیخ عباس به آقا سید محسن امین جبل عاملی اعتراض داشت: «چرا شما هر مطلبی را در کتاب‌های خود از امام نقل کرده‌اید؟! بسیاری از این مطالب به صلاح نیست که برای مردم بیان شود!»

ایشان فرمودند: «مثلاً چه مطلبی؟»

مرحوم آقا شیخ عباس گفت: «مثلاً چرا همین قضیه بیعت علی بن الحسین با یزید را در کتابتان بیان کرده‌اید؟! مردم این را نمی‌پسندند و قبول نمی‌کنند و نمی‌توانند ادراک بکنند که امام با یزید بیعت کند!

هر مطلبی را که نباید گفت، و به اصطلاح: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد!^۲ مردم از امام

^۱ روضة الشهداء، ص ۴۱۹.

^۲ اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۳۰ و ۶۳۷.

^۳ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۴۹:

یک وجهه و یک چهره خاصی در نظر دارند، این وجهه و این چهره را نباید تغییر داد. و اگر این مطالب در کتاب‌های ما بیان بشود، آن اعتقاد اولیه و آن مبانی فکری از آنها گرفته می‌شود، و در نتیجه دارای اعتقادات سستی می‌شوند.

مرحوم آقا سید محسن جبل عاملی به ایشان گفت: "من نمی‌فهمم که چرا باید مسائلی را که واقعیت تاریخی دارد کتمان کرد؟! شما هر جایی که تشخیص می‌دهید به مصلحت نیست، به بنده بگویید تا بنده آنها را نگویم! من این را نمی‌فهمم؛ من چیزی را که تشخیص بدهم بیان می‌کنم."^۱

به اعتقاد حقیر، بالاترین خیانت یک مورخ این است که زوایای شخصیت تاریخی یک شخص را بنابر مصالحی که خود تشخیص می‌دهد، از دیدگان خواننده پنهان کند؛ این بالاترین خیانت‌ها است!

چند روز پیش^۲ خدمتتان عرض شد که: امام سجّاد علیه السّلام در مدینه با یزید بیعت کرد، اما تواریخ اختلاف دارند؛ بعضی می‌گویند: خود یزید در سفر مکه به مدینه آمد؛^۳ و در بعضی

وقتی و هر نکته مکانی دارد

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۳.

^۲ مجلس شهادت حضرت امام سجّاد علیه السّلام.

^۳ الکافی، ج ۸، ص ۲۳۴.

«عن بُرید بن مُعاویة قال: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

إِنَّ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ وَهُوَ يُرِيدُ الْحَجَّ؛ فَبَعَثَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَاتَاهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: "أَتَقْرَأُ لِي أَنْكَ عَبْدٌ لِي؛ إِنْ شِئْتَ بَعْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ اسْتَرْقَيْتَكَ؟!" فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: "وَاللَّهِ - يَا يَزِيدُ - مَا أَنْتَ بِأَكْرَمَ مِنِّي فِي قُرَيْشٍ حَسَبًا، وَلَا كَانَ أَبُوكَ أَفْضَلَ مِنْ أَبِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامِ، وَمَا أَنْتَ بِأَفْضَلَ مِنِّي فِي الدِّينِ وَلَا بِخَيْرٍ مِنِّي! فَكَيْفَ أَقْرَأُ لَكَ بِمَا سَأَلْتَ؟!" فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: "إِنْ لَمْ تُقْرَأْ لِي - وَاللَّهِ - قَتَلْتُكَ!" فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: "لَيْسَ قَتْلُكَ إِتْيَاءَ بِأَعْظَمَ مِنْ قَتْلِكَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ!" فَامَرَ بِهِ فَقُتِلَ.

ثم أرسل إلى علي بن الحسين عليه السلام فقال له مثل مقالته للقرشي؛ فقال له علي بن الحسين عليه السلام: "أرأيت إن لم أقر لك، أليس تقتلني كما قتلت الرجل بالأمس؟" فقال له يزید - لعنة الله - : "بلى!" فقال له علي بن الحسين عليه السلام: "قد أقررت لك بما سألت: أنا عبد مكره؛ فإن شئت فأمسك وإن شئت فبع!" فقال له يزید - لعنة الله - : "أولى لك، حقت دمك و لم ينقصك ذلك من شرفك!"

از تواریخ است که: یزید اصلاً به مکه نرفت، بلکه فرمانده و امیر او،

مسلم بن عقبه به مدینه آمد و از آن حضرت برای یزید بیعت گرفت.^۱ در هر

ترجمه: «برید بن معاویه می گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود:

یزید بن معاویه وارد مدینه شد و قصد انجام حج را داشت؛ پس به دنبال مردی از قریش فرستاد و او به نزد یزید آمد. یزید به او گفت: «ایا اقرار می کنی که بنده من هستی؛ اگر بخواهم تو را می فروشم و اگر بخواهم تو را برده خود می کنم؟!» آن مرد به او جواب داد: «قسم به خدا - ای یزید - تو حسب گرامی تری از من در میان قریش نداری و پدرت در جاهلیت و اسلام از پدرم افضل نبود و خودت نیز در دین از من با فضیلت تر و بهتر نیستی! پس چگونه برایت به آنچه که خواستی اقرار نمایم؟!» یزید گفت: «قسم به خدا، اگر اقرار نکنی تو را می کشم!» آن مرد گفت: «کشتن من از کشتن حسین بن علی، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عظیم تر نیست!» یزید دستور قتل او را صادر کرد و کشته شد.

سپس به دنبال علی بن حسین علیهما السّلام فرستاد و همان حرفی را که به مرد قریشی گفته بود، به او هم گفت. علی بن حسین علیهما السّلام به او فرمود: «ایا چنین می بینی که اگر برایت اقرار نکنم، همان گونه که آن مرد را دیروز کشتی مرا نیز خواهی کشت؟» یزید - لعنه الله - به آن حضرت گفت: «بله، چنین است!» علی بن حسین علیهما السّلام فرمود: «پس به آنچه می خواهی اقرار می کنم: من بنده به اکراه و ادار شده هستم؛ اگر خواستی مرا نگه دار و اگر خواستی بفروش!» یزید - لعنه الله - گفت: «وای بر تو، خونت را حفظ کردی و این کار از شرف نکاست!» (محقق)

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹:

«لَمَّا قَدِمَ جَيْشُ الْحَرَّةِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَعَلَى الْجَيْشِ مُسْلِمُ بْنُ عَقْبَةَ الْمُرِّيَّ، أَبَاحَ الْمَدِينَةَ ثَلَاثًا، وَاسْتَعْرَضَ أَهْلَهَا بِالسَّيْفِ جَزْرًا كَمَا يَجْزُرُ الْقِصَابُ الْغَنَمَ، حَتَّى سَاخَتْ الْأَقْدَامُ فِي الدَّمِ! وَقَتَلَ أَبْنَاءَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَذُرِّيَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ. وَأَخَذَ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَلَى كُلِّ مَنْ اسْتَبْقَاهُ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ، عَلَى أَنَّهُ عَبْدٌ قِنٌّ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ! هَكَذَا كَانَتْ صُورَةُ الْمُبَايَعَةِ يَوْمَ الْحَرَّةِ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ أَعْظَمَهُ وَأَجْلَسَهُ مَعَهُ عَلَى سُرِيرِهِ وَأَخَذَ بَيْعَتَهُ عَلَى أَنَّهُ أَخُو أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَابْنُ عَمِّهِ، دَفَعًا لَهُ عَمَّا بَايَعَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ؛ وَكَانَ ذَلِكَ بِوَصَاةٍ مِنْ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ لَهُ.»

«چون لشکر حرّه به فرماندهی مسلم بن عقبه مرّی به مدینه رسید، مدینه را سه روز بر لشکر خود مباح کرد. و همان گونه که قصاب گوسفندی را ذبح می کند، اهل مدینه را ذبح و تکه تکه نمود تا جایی که پاها در خون فرو می رفت! و فرزندان مهاجرین و انصار و ذریه اهل بدر را کشت. و از هر که از صحابه و تابعین که زنده نگه داشت، برای یزید بیعت گرفت بر اینکه او برده قین (برده ای که پدر و مادرش هم برده مولا هستند) یزید باشد! صورت بیعت روز حرّه با همه مردم بدین صورت بود مگر با علی بن حسین علیهم السّلام، که آن حضرت را اکرام نمود و بزرگ داشت و در کنار خود بر تختش نشاند و از ایشان بدین صورت بیعت گرفت که برادر امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پسر عمویش باشد، تا با این کار بیعتی را که غیر آن حضرت انجام داده بودند، از آن حضرت بردارد؛ و این عمل به جهت توصیه ای بود که یزید بن معاویه به او کرده بود.» (محقق)

صورت، مطلب در برخی از تواریخ آمده است. حالا امام سجّاد در چه وضعیّت و در چه موقعیتی بوده است، همه اینها بماند؛ بله، جای صحبت و جای بسط و فحص و تحقیق و تدقیق در این مسئله هست، اما مطلب ذکر شده در بعضی از تواریخ آمده است.

فرق بین امام واقعی و امام ساخته اوهام و تخیلات

اشکالی که به مرحوم آقا شیخ عبّاس قمی وارد می شود این است که: شما امام را با دیدِ ظاهر خود شناخته اید؛ و بین این امام و بین امام واقع، از زمین تا آسمان فرق است! با تألیف کتاب *مفاتیح* و امثال ذلک، کسی امام شناس نمی شود. امام شناس، ولیّ خدا و عارف به مقام امام است، نه کسی که روایات را با هم جمع می کند، و نه کسی که ادعیه می آورد؛ اینها آدم های خوبی هستند و اصحاب الیمین اند، ولی امام شناس کسی دیگر است! لذا می بینیم یک چنین اشتباهات فاحشی در اعتقاد آنها نسبت به امام وجود دارد.

داستان بیعت علیّ بن الحسین یک قضیّه مخفی نبود؛ بخوایم یا نخواستیم، تمام اهل مدینه از آن اطلاع پیدا کردند. مردم آن زمان براساس این رویدادها و این دیدن ها نسبت به امام موضع گرفتند، و ما براساس جهالت های خود و ندانستن های خود با امام موضع گرفتیم؛ مسئله خیلی فرق می کند! آیا اگر ما هم در آن زمان

بودیم و این مسائل را از آنها مشاهده می کردیم، یک چنین ترسیم و یک چنین تصویری از امام داشتیم؟!*

پس برای اینکه بتوانیم اعتقادات و مبانی فکری خود را به طور صحیح بنا کنیم، چاره‌ای نداریم از اینکه تاریخ امام را آن طوری که هست بیابیم و بفهمیم.^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۴:

«این رویه مرحوم قمی، نظریه درستی نیست. چراکه ایشان حضرت سجاد بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیده مردم پنداشته است، و می‌پندارد که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است، از ایمان و عقیده به تشیع برمی‌گردند و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند؛ و در نتیجه، امام کسی است که نباید با یزید بیعت کند! و مفساد این طرز تفکر روشن است؛ زیرا:

اولاً: امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن - یعنی عدم بیعت - نادرست بوده است.

ثانیاً: اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید و می‌گویید: «بیعت کن و گرنه...» اگر ما بیعت را حتی در این فرض، حرام و غلط بشماریم، بدون نتیجه و بهره، خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم؛ و اما اگر دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرایطی بیعت نموده‌اند، فوراً بیعت می‌کنیم، بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد. مگر تقیه از اصول مسلمة شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم تا آن مساکین را در عسر و حرج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار کنیم؛ تا اگر أحياناً در نظیر چنین موردی بیعت کند، خود را شرمنده و گنهکار بداند و خلاف سنت و رویه امامش آن بیعت را تلقی کند؛ و اگر بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائر سفاک نهاده و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد؟!*

بیان حقیقت، بیان حقیقت است؛ نه بیان حقیقت تخیلیه! و گرنه تمام این مفاصل مترتبه، بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.

مرحوم محدث قمی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبت به خاندان عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید؛ مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیه آن - که چه بسا در آن قرائنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است - صرف نظر می‌کند. این درست نیست! چه بسا صدر خبر، قرینه بر ذیل آن است؛ و چه بسا ذیل آن، قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید و در موضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید.

در منتهی الآمال، در ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن و مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن که اولی را نفس زکیه و دویمی را قتیل باخمیری نامند - و شرح احوالشان را ما در نه‌چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم* -، او بدون ذره‌ای اشاره به مثال آنان، فقط شرح احوال محمدت آمیزشان را می‌نگارد. و علامه امینی هم در العادیر در ذکر عبدالله محض و دو فرزندش، محمد و ابراهیم، قدری جانب‌داری نموده و از بیان حقیقت و کیفیت واقعه خودداری کرده است.»

* امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

پیروی عوام الناس از احساسات غیر عقلانی

یادم است که در یک شب سه‌شنبه در مسجد قائم، جلسه تفسیر بود. آقا به مناسبت اینکه: «عقل‌های مردم همه در چشمشان است و احساسات بر عقل حاکم است!» این مطلب را فرمودند:

الآن شما من را با این شکل و با این قیافه می‌بینید، خب عمامه‌ای و محاسنی و عبائی و قبائی و نعلین زردی و امثال ذلک... (اینها را هم من دارم اضافه می‌کنیم: الحمد لله عجب آقای نورانی‌ای! چه آقای موجّهی! ماشاءالله چه آقا و مرد عالمی، مرد دانشمند و وجیهی، واجد صفات ظاهر و باطن! و...) عده‌ای گرایش پیدا می‌کنند؛ اینجا می‌آیید و اقتدا می‌کنید، می‌نشینید و صحبت‌های ما را می‌شنوید. اما اگر قرار بر این باشد که من باب‌مثال من فردا بدون عمامه به مسجد بیایم (البته بعضی‌هایش را ایشان نفرموده بودند و من اضافه می‌کنم) و محاسنمان را هم قدری کوتاه‌تر کنیم، عبا و قبا هم نپوشیم، با یک دمپایی و یک پیراهن و یک شلوار از خانه حرکت کنیم و در خیابان‌ها برویم و همین‌طور به مسجد قائم بیاییم؛ آیا نظر شما نسبت به من با الآن یکی است؟!

درحالتی که علمم که فرقی نکرده است، همان مقدار که سواد داشتیم، حالا هم همان قدر است؛ تقوایمان هم که فرقی نکرده است، بالأخره اگر یک عبادتی می‌کردیم و نمازی می‌خواندیم، این هم که همان است؛ بصیرتمان و معرفتمان هم که نسبت به اوضاع و احوال تفاوتی نکرده است! پس تفاوت در چه چیزی پیدا شده است؟ تفاوت فقط در یک شکل ظاهری پیدا شده است!

اینها شوخی نیست! اینها را که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که به خودمان برسیم و موقعیت خودمان را اصلاح کنیم! خودم را می‌گویم! تحقیقاً به شما عرض کنم که: این مسئله صد در صد مؤثر است! این همان قضیه‌ای است که در صدد بیان آن هستم. امام علیه السلام دارای خصوصیات است و انسان باید امام را با توجه به آن خصوصیات بشناسد، و الا اعتقاداتش نسبت به امام ناقص است.

اهمیت یقین جهت تشخیص سیره ائمه علیهم السلام

حال، صحبت در این است که: کدام یک از رفتار و کردار و اقوال امام علیه السلام می‌تواند به‌عنوان سنت مطرح بشود، و کدام یک از افعال و کردار امام ممکن است سنت نباشد؟ از کدام باید پیروی کرد و از کدام نباید پیروی کرد؟

برای روشن شدن مطلب، مقدمه‌ای را به عرض آقایان می‌رسانیم که امیدواریم بیشتر از چند جلسه طول نکشد، ولی دانستن آن لازم است. فعلاً به این مقدمه می‌پردازیم، ولی ممکن است مسائل دیگری نیز به‌میان آید. دانستن این مقدمه لازم است و رسیدن به آن برای روشن شدن مسئله بسیار اهمیت دارد، و آن این است:

اساس شریعت اسلام در تبعیت مبتنی بر حقیقت و یقین

عمل انسان باید براساس یقین باشد و ما برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید ملاک صحت و ملاک یقین و ملاک حقیقت داشته باشیم. حرفی را که می‌خواهیم بزنیم باید روی ملاک بزنیم، حرفی را بزنیم که روز قیامت بتوانیم از عهده آن بر بیاییم؛ کاری را که داریم انجام می‌دهیم باید از روی یقین و از روی حقیقت باشد و باید روز قیامت از عهده آن بر بیاییم؛ انسان نمی‌تواند کارهای خود را روی هوی و هوس و شعار بنا کند!

در شریعت اسلام، تمام کارها و رفتارهای انسان براساس حقیقت و یقین است. اسلام می‌گوید: باید بدانی که این عملی را که الآن داری انجام می‌دهی مورد رضای خداست؛ اگر نمی‌دانی باید احتیاط کنی و توقّف نمایی! اگر بخواهی به حرف حسن و حسین و زید و عمرو و بکر عمل کنی، روز قیامت باید جواب بدهی! حرکت یک فرد مسلمان و یک فرد شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام در این دنیا براساس یقین و براساس حقیقت است.

﴿وَلَا تَقْصِفْ مَا لِيَ سَلَكَ بِهِ عَلِيمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ
عَنْ مَسْئَلٍ قَوْلٍ﴾^۱؛ «به آنچه که علم نداری عمل نکن، متابعت و پیروی نکن و رکون و
اعتماد نکن! روز قیامت از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و امکاناتی که پروردگار متعال
برای روشن شدن طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته است، سؤال می‌کنند.»

در روز قیامت می‌گویند: تو که این مسئله را با چشمت دیدی چرا برخلافش عمل کردی؟!
ما چشم را برای چه به تو دادیم؟! به‌خاطر اینکه اگر عملی از یک شخص می‌بینی، افکارت را
براساس افکار گذشته قرار ندهی؛ تغییر بده! ما چشم را به تو دادیم نه برای اینکه مانند کبک
ببندی؛ باید باز کنی! گوش را به تو دادیم تا مسائلی را که می‌شنوی تحلیل کنی و
چشم و گوش بسته به راهی نروی که بعد پشیمانی به‌بار بیاوری! و از تمام اینها گذشته، فؤاد و
قلب و وجدان و عقل و فکر را که ما به تو دادیم برای این است که تو حوادث و وقایع را در
بوته حقیقت و واقعیت بیازمایی! بی‌جهت نسبت به کسی از ادات غیر حقیقی و واقعی پیدا نکنی؛
بی‌جهت در کسی شخصیت کاذب به‌وجود نیاوری؛ بی‌جهت و بدون ملاک و حقیقت، به فردی
صفات غیر مختص به او را اختصاص ندهی! تمام اینها برای فؤاد است، تمام اینها برای تحلیلی
است که فطرت و وجدان انسان و قلب انسان می‌تواند از برداشت‌هایی که در ذهن او می‌آید به
این نتیجه برسد؛ ﴿كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا﴾! ما که به تو چشم دادیم، چرا از این چشمت
استفاده نکردی؟! ما که به تو گوش دادیم و تو این سخن را از شخصی شنیدی، در عین حال چرا
ترتیب اثر ندادی؟! ما که در تو قلب و وسیله برای محک قرار دادیم، چرا از این وسیله استفاده
نکردی؟! چرا به حرف مردم گوش دادی؟! مگر مردم مثل تو هستند؟! مگر کلام مردم، ملاک
عمل برای توست؟! خُب خود مردم هم روز قیامت بیایند جواب تو را بدهند!

عَلَّتْ تَبْرَى شَيْطَانَ فِي رُؤْيَا قِيَامَتِ مِنْ تَابِعِينَ خُودِ

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ إِلَٰهُمُ أَلَمَ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ آلُ حَقٍّ وَعَدَّكُمْ﴾

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

فَآخِ لَفَّ تَكْمٌ ۖ وَمَا كَانَ لِي عَلَى كُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ ۖ فَاَسَ تَجَبُّوْنَ تَمَّ ۖ لِيْ فَلَا تَلُوْمُوْنِيْ وَاَنْفُسَكُمْ مَّا اَنَا بِمُصِّرِحِكُمْ ۖ وَمَا اَنْتُمْ بِمُصِّرِحِيْ ۙ^۱

«شیطان (که تمام این مسائل و جریان‌ات، همه بر عهده ایشان است) در روز قیامت می‌گوید: من که کاری با شما نداشتم، من یک حرفی زدم و شما پیروی کردید؛ می‌خواستید عمل نکنید! من که شما را در تسخیر خود نگرفتم و بند به گردن شما نینداختم و دست‌های شما را نبستم! آدمم یک حرفی زدم (ولی شما عقل و شعور و وجدان و فؤاد داشتید، خدا به شما قدرت داد، خدا به شما اختیار داد، خدا به شما عقل داد و خدا به شما وجدان داد تا وقایع و حوادث و قضایا را ببینید)؛ می‌خواستید حرف من را عمل نکنید! نه من خودم را بر شما تحمیل کردم و نه شما خودتان را بر من تحمیل کردید! (من برای خودم تکلیفی داشتم، شما هم تکلیفی برای خود داشتید!) نه من شما را به این کار مجبور کردم و با شما در یک چنین پیوندی بودم و نه شما با من! [حالا هم نه من می‌توانم دستی از شما بگیرم و نه شما می‌توانید دستی از من بگیرید!]»

شیطان می‌گوید: می‌خواستید امیرالمؤمنین را ببینید و ابوبکر را هم ببینید؛ سوابق علی را ببینید، سوابق ابوبکر و عمر را هم ببینید؛ آن وقت بعد اللّٰتیا و اللّٰتیا قضاوت کنید. اصلاً فرض کنیم که واقعه غدیری نباشد و پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را منصوب نکرده باشند؛ آیا همان دیدن قضایا و مسائل امیرالمؤمنین در گذشته، کفایت نمی‌کرد که به طرف ابوبکر نروید؟! پس آن شعورتان کجا رفته است؟! مگر ندیدید که ابوبکر و عمر و عثمان از جنگ اُحد فرار کردند و تا سه روز به مدینه نیامدند،^۲ و امیرالمؤمنین مانند پروانه به دور پیغمبر می‌چرخید و نود زخم کاری

خورد و بعد از اینکه دوباره ندای پیغمبر رسید، با همان حال از بستر بلند شد و به طرف بیرون مدینه رفت؟!^۳ پس چرا باز به دنبال ابوبکر رفتید؟!

فرض کنیم اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را منصوب نکرد، خب چشمتان کجا رفته است؟! **اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا**؛^۴ مگر تو با چشمت اینها را ندیدی؟! مگر با گوشت کلام پیغمبر را راجع به ابوبکر و عمر و بقیه نشنیدی؟! مگر در قضایای متعدد، مطالب

۱۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

۲۲ ابوبکر: دلائل النبوة، ج ۳، ص ۲۶۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۰.

عمر: جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ج ۴، ص ۱۹۳؛ الدر المشور، ج ۲، ص ۸۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۳۲۱.

عثمان: تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۵۸.

۳ اعلام الوری، ص ۸۵.

۴ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

را از پیغمبر شنیدی؟! این گوش تو مگر نشنیدی؟! خدا در روز قیامت از این گوشت سؤال می کند که چرا با این گوشی که به تو دادیم، کلام پیغمبر را نسبت به اینها شنیدی، ولی ترتیب اثر ندادی؟! و از همه مهم تر، دلت کجا رفته است؟! آن کسی که بالای منبر می گوید: اَقِيلُونِي! و لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ و عَلَيَّ فَيْكُمُ! «اگر من لغزشی پیدا کردم بیایید دست من را بگیرید! من بهتر از شماها نیستم در حالی که علی بین شما است!»
 خُب اگر بهتر نیستی، بیا پایین! آن بالا چه کار می کنی؟! شما که اینها را شنیدید چرا دوباره رفتید با ابوبکر بیعت کردید؟! چرا دنبال علی نرفتید؟!
 والله تمام افرادی که حق را ببینند و پا روی حق بگذارند، از هر صنف و طبقه ای که باشند، در روز قیامت مسئول اند و باید جواب بدهند! و هیچ کس نمی تواند خودش را گول بزند!

کیفیت حضور اعمال انسان در قیامت

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۱؛ آن چنان خدا در روز قیامت، تمام این وقایع را یکی یکی همچون تصویر روشن و واضح جلوی چشم انسان می آورد! شروع می کند

قضایا را جلو می آورد تا به همان جا می رسد، بعد فیلم را نگه می دارد و می گوید: حالا تماشا کن! دوباره حرکت می دهد و این دستگاه شروع به گردش می کند و همین طوری می آید و می آید تا همان جایی که خدا می خواهد مچ را بگیرد، دوباره نگه می دارد و می گوید: نگاه کن اینجا چه کار کرده ای! و دوباره همین طور... البته من دارم مثال می زنم، آنجا این طوری نیست، آنجا عالم تجرّد است و انسان عین واقعیت را می بیند.

خب حالا ما چه کار کنیم؟ این مسئله فقط مربوط به من و شما نیست، این مسئله یک حقیقت و واقعیت است؛ هر کسی که ادراک و فهم و بصیرتش بیشتر است، تعهد و مسئولیتش هم بیشتر است.

﴿وَلَا تَقُفْ مَا لِي بِعِلْمِ اللَّهِ إِنِّي أَسْمَعُ وَأَلْ بَصَرَ وَأَلْ فُؤَادَ كُلِّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلٌ﴾^۲

لزوم عقلی و وجوب فطری تبعیت از علم

^۱الفضائل، ابن شاذان قمی، ص ۱۳۳؛ الطرائف، ج ۲، ص ۴۰۲؛ علم الیقین فی أصول الدین، ج ۲، ص ۸۲۱.

^۲سوره أنعام (۶) آیه ۱۴۹. / امام شناسی، ج ۱۶، ص ۳۱۴، تعلیقه ۲:

«بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می رسد و در جای خود می نشیند.»

^۳سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

در آیه شریفه قرآن، حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در خطاب به عموی خود، آزر می فرماید:

﴿يَأْتِبَتِ إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾؛ «چون من علمی دارم که به تو داده نشده است، باید به دنبال من بیایی!»

یعنی: ملاک عمل را اعلمیّت قرار می دهد؛^۱ علم و یقینی که خداوند به حضرت ابراهیم عطا کرده است، به آزر عطا نکرده است! چون عطا نکرده است و آزر هم این مسئله را می بیند و این قضیه را ادراک می کند، باید به دنبال حضرت ابراهیم برود؛ اگر نرود مسئول است و خدا در روز قیامت از فؤادش سؤال می کند: تو که اعلمیّت را احساس کردی، تو که روشنایی را احساس کردی، تو که مرتبه

ما فوق خودت را احساس کردی، پس چرا گوش ندادی؟! (بعداً با تک تک این جملاتی که عرض می کنم کار داریم!)

﴿إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ آلِ عِلِّمٍ مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾؛ «خدا به من چیزهایی داده است که به تو نداده است!»

خُب دعا کن خدا به تو هم بدهد!

کسب علم با استمداد از خداوند متعال

یک روز در مجلس مرحوم علامه طباطبائی بودیم، یک شیخ شوخ طبعی آنجا بود، خیلی از فوران علم و غزارت^۲ معلومات مرحوم علامه طباطبائی تعجب می کرد و می گفت: «مگر می شود که خدا این همه علم را به کسی بدهد؟!» شیخ بامزه ای بود! مرحوم علامه با همان لسان خودشان فرمودند:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾؛^۳ ما که از پیش خود نیاوردیم، ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾؛ هر چه داده خدا داده است؛ به تو هم می دهد، خداوند که بخل ندارد!

عدم تفاوت بین علم اجمالی و علم تفصیلی در وجوب متابعت

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۴۳.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب عقلی و شرعی رجوع به اعلّم، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱.

^۳ فرهنگ فارسی عمید: «غزارت: کثرت، فراوانی.»

^۴ سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴/تقق وحی، ص ۲۰۳:

«بگو: ای پروردگار من، به طور دوام و پیوسته بر علم من بیفز!»

این مسئله مهم‌ترین مسئله‌ای است که انسان باید در زندگی خود، اول این قضیه را درست بکند، بعداً هر کاری می‌خواهد انجام بدهد! انسان نمی‌تواند کاری را با شک و تردید انجام بدهد، و نمی‌تواند عملی را با گرفتاری در اهواء انجام دهد، و نمی‌تواند با حرف مردم انجام دهد.

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ صفتی که خداوند متعال برای قرآن و وحی ذکر می‌کند، این صفت است: **﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾**؛ «شکّی در آن نیست!» باید بدانید که شکّی در این کتاب نیست، ولو فی‌الجمله بدانید! متابعت ما از این کتاب، یا براساس علم تفصیلی است یا براساس علم اجمالی؛ و به هر دو نحوه تحقیق این علم در

نفس آدمی، صرف تحقیق، منجز است و موجب و جوب عمل به مقتضای آن معتقد است. شما یک مسئله را تفصیلاً بدانید یا بالاجمال، وقتی بدانید که حق در اینجاست، ولو از خصوصیاتش اطلاع نداشته باشید، باید عمل کنید! این را علم اجمالی می‌گویند، که إن شاء الله بحث آن می‌آید و شاید مهم‌ترین بحث ما در این دهه همین قضیه باشد که: چطور ما مکلفیم که از این علم اجمالی خودمان استفاده کنیم و واجب است که به دنبال آن برویم؟

مراتب یقین یکی از صحابه رسول خدا

فقط و فقط با یقین کار درست می‌شود، و با هیچ چیز دیگری درست نمی‌شود! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

یک روز ما با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب وارد مسجد پیغمبر شدیم؛ دیدیم جوانی در گوشه مسجد مشغول عبادت است، درحالی‌که رنگ چهره‌اش زرد شده بود و آثار بیداری شب و سهر در وجنات او پیدا بود و خیلی بدن نحیف و لاغری داشت و مشخص بود که در یک عالمی دارد سیر می‌کند و بسر می‌برد. وقتی که نمازش تمام شد، پیش پیغمبر آمد. حضرت به او فرمودند: «حال و وضع و موقعیت تو چطور است؟ چه کار می‌کنی و چرا حال تو این طوری است؟»

گفت: «یا رسول الله، یقین من را به اینجا کشانده است! تابه حال من این طور نبودم، اکنون یقین دارم و پرده‌ها از جلوی چشمانم کنار رفته است و مسائل و حقایقی را دارم می‌بینم، و این مسئله من را به خودش مشغول کرده است و نمی‌گذارد راحت باشم!»
یعنی: اول که یقین نداشتم، براساس علم اجمالی به احکام شما، یقین در بست و فی‌الجمله

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۹۱:

«آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»

داشتیم که مطالب شما حق است؛ اما حالا به آن مطالب رسیده‌ام و علم اجمالی من به علم تفصیلی تبدیل شده است و آنچه را که شما می‌گفتید و ما صرفاً به‌عنوان یک پیامبر و یک حقیقت‌گو و صدیق از شما می‌پذیرفتیم، حالا خودمان داریم آن مطالب را می‌بینیم و ادراک می‌کنیم! حضرت فرمودند: «خُب علامت یقینت چیست؟»

گفت: «یا رسول الله، هر چه می خواهی بپرس! اگر می خواهی از بهشت بپرس، اگر می خواهی از جهنم بپرس! همه افرادی را که در بهشت یا جهنم هستند، یکی یکی برایتان می گویم! آیا بگویم که کدام یک از همین هایی که در اطراف شما هستند جهنمی است و جایگاهش در کدام درجه جهنم است؟! آیا بگویم چه کسی بهشتی است و جایش کجا است؟!»
حضرت فرمودند: «این مطالب را برای خودت نگهدار و اسرار را فاش نکن!»^۱

سفره گسترده رسول خدا برای تحصیل یقین و معرفت به واسطه استمداد از حضرت

حق

خُب این چه بود؟ این سفره ای بود که پیغمبر برای همه گسترده بود؛ یکی آمد بر سر این سفره نشست، دیگری نشست. فیض پیامبر اکرم، فیض عام است؛ آن خفاش است که چشم خود را می بندد و نمی تواند این فیض را ببیند! پیغمبر کجا بخل می کند؟! خب تو هم بیا! مگر پیغمبر از پیش خودش آورده است؟! پیغمبر فقط یک وسیله است! تا کی این طرف و آن طرف بزنیم و حقیقت را از جای دیگری جستجو کنیم؟!
تا به کی ناله و فریاد که آن یار کجاست؟
*** همه آفاق پر از یار شد، اغیار کجاست؟
هر که بیدار بود دولت بیدار برد ***
*** دوست در جلوه ولی عاشق بیدار کجاست؟
عیسی خسته دلان می رسد از عالم غیب ***
*** سر بیمار که دارد، دل بیمار کجاست؟
یوسف مصری ما بر سر بازار آمد ***

^۱المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۳؛ معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹۲؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴.

سرّ توحید ز هر ذره عیان می گردد ***

*** پُر نیازی که بود واقف اسرار کجاست؟^۱

بناء نهضت سیدالشهدا براساس اعلیٰ مرتبه یقین

خیلی فرق است بین کسی که راهش را با یقین و رسیدن به مقصود، پیروی و دنبال کند و بین کسی که با مختصر شبهه‌ای، در مرام او تزلزل پیدا شود! خیلی فرق می‌کند آن کسی که به سیدالشهدا می‌گوید: «اگر هزار مرتبه مرا آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!»^۲ مسلم بن عوسجه راست می‌گفت! دروغ نمی‌گفت؛ یعنی جداً اگر او را هزار مرتبه می‌سوزاندند و آتش می‌زدند، باز دست برنمی‌داشت! خیلی فرق است بین آنهایی که با امام حسین بودند و بین آن کسی که یک توپ در کنند، معرکه را ترک می‌کند، یا اگر ببیند اوضاع عوض شد، به خانه می‌رود!

کربلا یک قضیه [منحصر به فرد] است! ما دوتا کربلا نداریم! کربلای افغانستان و هندوستان و پاکستان و ایران نداریم؛ یک کربلا بیشتر نداریم! استعمال لفظ کربلا برای جاهای دیگر شرعاً حرام است! إن شاء الله راجع به این قضیه هم صحبت می‌کنیم. آنها هم این طوری بودند؟! مسلم بن عوسجه میان آنها است؟! آن مسلمی که شب عاشورا به امام حسین می‌گوید: «اگر هزار دفعه من را بکشند و زنده کنند، بعد آتش بزنند، بعد خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!» این را یقین می‌گویند! اگر بمب روی سرش بیارد دست برنمی‌دارد، شیرینی در دهانش بگذارند دست برنمی‌دارد، زهر هلاهل به او بدهند دست برنمی‌دارد؛ این را یقین می‌گویند! اوضاع بقیه هم این طوری بود؟! امام حسین یکی بود؛ تمام شد! یکی بود که آمد و رفت! امام حسین که متاع هر دگانی نیست!

عاشورا قضیه‌ای است که انسان باید ببیند که در هر لحظه‌اش چه اتفاقی افتاده است و چه مسئله‌ای بوده است. حضرت ابداً هیچ تبلیغاتی نکرد. از اوّل به همه فرمود:

^۱ دیوان منصور حلاج، ص ۲۶، منتخبی از ابیات.

^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲.

«هر که با من بیاید کشته می شود؛ کسی نیاید!» ولی راه را برای بعضی ها باز کرد:
مَنْ كَانَ مَوْطِنًا عَلَيَّ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا! «کسی که فقط می خواهد به خدا برسد، ما یک
راه باز کردیم! فقط راه خدا را باز کردیم.»

دیگر راه کشورگشایی، رسیدن به اموال، رسیدن به غنائم، رسیدن به دنیا، همه را بستیم! همه
را بستیم! هر که می خواهد به خدا برسد، بسم الله، ما راهش را نمی بندیم! قضیه عاشورا این طوری
است!

شب عاشورا حضرت سیدالشهدا دستور می دهد تا چراغها را خاموش کنند؛ نه قضیه را در
بوق و کرنا می کند و نه تبلیغات راجع به آن راه می اندازد؛ هیچ هیچ! این قدر مسئله را سهل می گیرد و
این قدر مطلب را با بزرگواری خود برای همه باز می گذارد که می گوید: «إِنَّ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ،
فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا!»^۲

گفت: ای گروه، هر که ندارد هوای ما ***
*** سر گیرد و برون رود از کربلای ما
ناداده تن به محنت و ناکرده ترک سر ***
*** نتوان نهاد پای به خلوت سرای ما
تا دست و رو نشست به خونش، نیافت کس ***
*** اذن طواف در حرم کبریای ما
برگردد آن که با هوس کشور آمده ***
*** سر نورد فرود به افسر شاهی، گدای ما
ما را هوای سلطنت و ملک دیگر است ***
*** کاین عرصه نیست در خور فرخ همای ما^۳

به اصحاب و اهل بیتش خطاب می کند:
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبْرَّ وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ
بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا! «من اصحابی با وفاتر و اهل بیتی بهتر از شما سراغ ندارم!»

^۱ اللهوف، ص ۶۱.

^۲ همان، ص ۹۰.

^۳ دیوان نیر، ص ۱۹۵، با قدری اختلاف.

ألا و إني لأظنُّ يوماً لنا من هؤلاء؛ ألا و إني قد أذنتُ لكم، فانطلقوا جميعاً في جِلٍّ، ليس عليكم مني ذمّامٌ! «من گمان نمی‌کنم از دست این قوم روزی نجات پیدا کنم؛ تمام شما را از ذمه خود بری نمودم و بیعت خودم را از شما برداشتم!»

هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا! ٢ و لِيَأْخُذَ كُلُّ رَجُلٍ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي [و تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ و مَدَائِنِكُمْ؛ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونَنِي، و لو قد أصابوني للهواً عن طلبِ غَيْرِي] ٣!

«شب است و تاریک؛ پس هر کسی که با ما یار نیست و با ما مرافقتی ندارد و هوای دیگری در سر دارد، از شب استفاده کند و به سمت خانه و کاشانه خود حرکت کند! دست این زن و بچه من و دست این مردان اهل بیت من را بگیرید و با خود ببرید! این مردم با من کار دارند و فقط من را طلب می‌کنند، و با شما کاری ندارند!»

یقین اصحاب سیدالشهدا علیه السلام در دفاع و حمایت از آن حضرت

زهیر بن قین بلند می‌شود و می‌گوید:

وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أُقْتَلَ أَلْفَ مَرَّةٍ، و أَنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَن نَفْسِكَ و عَن أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ! ٤

«به خدا دوست دارم که من را بکشند بعد زنده شوم و دوباره من را بکشند تا هزار بار جان در راه تو فدا کنم؛ بلکه خدا به واسطه من، قتل را از تو و از اهل بیت دفع کند!»

١ خ ل: أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ.

٢ للإرشاد، ج ٢، ص ٩١.

٣ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ٤، ص ٩٨.

٤ روضة الواعظين، ج ١، ص ١٨٤.

مسلم به عوسجه، آن پیرمرد روشن ضمیر که تمام عمر را به عبادت گذرانده بود و از اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهدا علیهم السلام بود، و در کوفه با حبیب بن مظاهر مأنوس و مشهور بود و با هم به کربلا آمدند و با هم میثاق بسته بودند، بلند می شود و می گوید: **والله لو عَلِمْتُ أَنْ أُقْتَلَ ثُمَّ أُحْيَى ثُمَّ أُحْرَقَ ثُمَّ أُذْرَى سَبْعِينَ مَرَّةً، لَمَا فَارَقْتُكَ!** «به خدا اگر بدانم که من را می کشند و بعد زنده می شوم و بعد آتش می زنند، تا هفتاد بار، دست از یاری تو برنمی دارم!»

وقتی هم که به روی زمین می افتد، سیدالشهدا با حبیب بن مظاهر بالای سر او حاضر می شوند، می گوید: ای حبیب، ما با هم از کوفه پیمان بستیم که در رکاب حسین باشیم! حبیب به او می گوید:

ما با هم پیمان بستیم! گرچه می دانم من تا ساعاتی دیگر در خدمت مولایم نیستم و حَظُّم در این دنیا کم است، اما اگر وصیتی داری من انجام بدهم! اشاره به سیدالشهدا می کند و عرض می نماید: یا حبیب، علیک بهذا الغریب! «وصیت من به تو این است که دست از دامن این غریب و تنها برنداری!»^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

^۱ وقعة الطف، ص ۲۲۵، با قدری اختلاف؛ معالی السبطين، مازندرانی، ج ۱، ص ۳۴۸.

